

## و اگر مرگ نبود

«و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می گشت»

سهراب سپهری

سال هاست مرگ اندیشم و دل مشغول مقوله مرگ‌ام. افزون بر پیشینه تربیتی و خانوادگی، به نظرم مرگ ناگهانی سه دوست عزیزم در این میان مدخلیت داشته است. چهارده پانزده ساله بودم که یکی از همکلاسی‌های عزیزم در دوران راهنمایی، محمدرضا اصفهانیه‌ها، از بالکن طبقه سوم منزل شان پایین افتاد و ضربه مغزی شد و پس از چند روز از دنیا رفت. پس از آن، در دوران دانشجویی، بیست و دو ساله بودم که رفیق گرمابه و گلستانم، حسن تفاق در ساحل محمود آباد غرق شد و دچار آبی دریای بیکران گشت؛ اتفاق تلخی که برای چند صباحی پاشان و پریشانم کرد؛ شرحی از مودت فیما بین را در مقدمه اثر «فلسفه لاجوردی سپهری» آورده‌ام. در ادامه، روزگاری که از انگلستان بازگشته و مشغول درس و مشق در داخل کشور بودم - حوالی سی و چهار سالگی - دوست نازنیم، محمد رضوی، در سانحه تصادف جان خود را از دست داد و مرا عمیقاً مغموم ساخت. کتاب «امر اخلاقی، امر متعالی» خود را به او که «شجاعت بودن» در او موج می‌زد، تقدیم کرده‌ام.

«مرگ اندیشی» نه به معنای «مرگ هراسی» که متضمن تأمل کردن در سرنوشت محتوم من و تست، که «آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد»؛ و اندیشیدن درباره حدود و ثغور چند صباحی که در قید حیاتیم و روز و شب را دوره می‌کنیم و از عمرمان باقی مانده است:

مرگ هر کس ای پسر هم‌رنگ اوست

پیش دشمن دشمن و بر دوست، دوست

آنکه می‌ترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار

نجواهای درونی خود درباره پدیده مرگ را در دو جستار «حجم زندگی در مرگ» و «مرگ در ذهن اقاقی جاریست» نگاشته‌ام؛ مقالاتی که در «در سپهر سپهری» و «فلسفه لاجوردی سپهری» ام منتشر شده‌اند. احتمالاً به سبب همین نجواها و تلاطم‌های درونی است که با خواندن هر رمان اگزستانسیل روح‌نواز درباره «مرگ»، شورم می‌شکفد و دقایق و ساعاتی نامتعارف را تجربه می‌کنم و وارد جهان دیگری می‌شوم، که: «زندگی حسّ غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد».

طی چندماه گذشته، سه اثر خواندنی در این باب خواندم. «گفتگو با مرگ»، نوشته آرتور کوستلر، با ترجمه نصر الله دیهیمی و خشایار دیهیمی را برای بار دوم خواندم؛ سرگذشت واقعی خبرنگاری که در جریان جنگ داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۸، گرفتار می‌شود و چند ماه زیر حکم اعدام، با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و نهایتاً نجات می‌یابد. دومی «همه می‌میرند»، نوشته سیمین دوپوار، با ترجمه مهدی سبحانی. ایده ابدی و نامیرا بودن یکی از شخصیت‌های رمان را خیلی دوست داشتم؛ تو گویی میرا بودن است که به زندگی فناپذیر این جهانی ما معنا می‌بخشد، نه نامیرا بودن؛ به رغم آنچه در ابتدا به نظر می‌رسد. سومی، «مواجهه با مرگ»، نوشته برایان مگی با ترجمه نیکوی مجتبی عبدالله‌نژاد، که به لطف دوست نازنینی اخیراً از تهران به دستم رسید. از غرایب روزگار است که این اثر، آخرین کار مترجم است و پیش از روی در نقاب خاک کشیدن، کتاب را به فارسی برگردانده است. در دیباچه کتاب، مترجم که در سال ۹۶ شمسی به سمت بی‌سو پرواز کرد، نوشته است:

«در تمام مدتی که این کتاب را ترجمه می‌کردم، به مرگ فکر می‌کردم. شبخ مرگ بالای سرم ایستاده بود. خیال می‌کردم قهرمان داستان که بمیرد، من هم می‌میرم. نمردم، ولی شبخ مرگ هنوز بالای سرم ایستاده، رهایم نمی‌کند. «برایان مگی را با گفتگوهایش با فیلسوفان» و «آشنایی با فیلسوفان بزرگ» و «سرگذشت فلسفه» و «فلسفه شوپنهاور» اش می‌شناسم و کارهایش را خوانده‌ام؛ خوش قلم و خوش فکر است. فیلسوفی که شاعر و سیاست‌مدار هم هست؛ اثری در ژانر رمان از او ندیده و نخوانده بودم. رمان را با لذت بسیار خواندم؛ قصه جان، لرد انگلیسی متمولی که شغل روزنامه‌نگاری را اختیار کرده و یکسالی در بیروت بسر برده و در سی سالگی دچار سرطان خون شده است. مواجهه اعضای خانواده جان و دوست صمیمی‌اش با مرگی که قرار است به زودی سر بر آورد؛ همچنین رابطه اگزستانسیل با مقوله محتوم مرگ، مرگی که نه تنها بد بیاری نیست، بلکه به روایت مگی، پیش شرط زندگی معنادار است، از فقرات عبرت آموز و خواندنی این رمان است. خواندن آثار سه گانه فوق را به دوستان و عزیزان مرگ‌اندیش پیشنهاد می‌کنم.